دموکراسی بر پایهٔ احزاب، نه روشنفکران

تقی رحمانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۰۳

تعداد صفحه : ۱۱

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : تحققِ عدالت و آزادی : تسخیرِ دولت یا قدرت‌مندیِ حوزهٔ عمومی

دموکراسی برپایهٔ احزاب، نه روشنفکران

۱ ـ دموکراسی را اصناف و احزاب متنوع به ارمغان می‌آورند نه روشنفکران و فعالانِ سیاسی. باید سازمان را در برابر یا تعامل سازمان گذاشت و فرد را با فرد.

۲ ـ جامعهٔ ما در دنیای جدید نتوانسته جامعهٔ مدنی مناسب خود را خلق کند. طرفداران آزادی، گفتمانِ تسخیر دولت و حاکمیت را عمده و اصلی کرده، درحالی‌که هر جریان به میزان پایگاه اجتماعی قوی در حوزهٔ عمومی از طریق سازمان دادن نیروهای طرفدار در حوزهٔ عمومی و نهادهای مدنی می‌تواند با حکومت از حق و سهم‌خواهی معقول سخن بگوید.

کارل مارکس یکی از معماران مفهوم‌سازی از طبقه و مبارزهٔ طبقاتی است. وی طبقهٔ متوسط را طبقهٔ متزلزلی می‌دانست که آرمانش خیزش به‌سوی طبقهٔ بالا و لایه‌های بالاتر بورژوازی، اما جایگاه سرنوشت محتوم‌اش رفتن به سوی طبقهٔ کارگر است که از نظر مارکس این طبقهٔ کارگر بود که صلاحیت تاریخی رهبری مبارزات اجتماعی را دارد. بعد برونشتاین آلمانی به خوبی توضیح داد که طبقهٔ متوسط به معنی اقشار متفاوتی است که میان طبقهٔ سرمایه‌دار و طبقهٔ کارگر قرار داشته و در عمل خصلت ماندگاری دارد و پیش‌بینی مارکس در مورد محو طبقهٔ متوسط را غیرواقعی دانست. در تحلیل طبقاتی تاریخ و جامعه، حقایقی جلب توجه می‌کند و درعین‌حال مسائلی نادیده انگاشته می‌شود. نکتهٔ برجسته این نگاه در ردیابی خصلتِ صف‌بندی نیروهای اجتماعی در کنار یا مقابل هم است و همچنین نادیده انگاشتن تفاوت‌هایی که اقشار یک طبقه با یکدیگر دارند ویژگی دیگر آن است که این نوع غفلت بس قابل تامل است. نگاه طبقاتی نوعی تفسیر ذهنی ـ تئوریک از شناخت جامعه است که بیشتر جذابیت آن مبتنی بر واقعیت اروپای قرن نوزدهم و بیستم و در پیدایش طبقهٔ بورژوازی شهری در قرن هجدهم و پیدایش طبقهٔ کارگر در قرن نوزدهم است. متعاقب این ظهور، ایده و اندیشه‌هایی به این طبقه جلوه داد، درحالی که طبقات اقتصادی ـ اجتماعی بدون تئوری، نظریه و ایدئولوژی نمی‌توانند وجود واقعی داشته باشند، چون بروز یک طبقه به عوامل درونی و بیرونی نیازمند است. به عبارتی ساختن تئوری بدون عینیت ممکن نیست اما باوراندن عینیت و شکل متعین دادن به این عینیت بدون

تئوری عملی نیست. طبقهٔ بورژوا در برابر اشرافیت و طبقهٔ کارگر در برابر سرمایه‌دار در نتیجهٔ پذیرش این طبقات در تعریفی تئوریک از نحوهٔ زیستن بوده که در بستر صف‌بندی طبقاتی در جوامع غربی رخ داده است. با رنسانس انحصار اشرافیت شکسته شد و اصلاح دینی سیطرهٔ کلیسا و ملتِ واحد مسیحی را در غرب درهم شکست. عصر روشنگری بر تمایزات فکری صحه گذاشت و در نتیجه صورت‌بندی‌های جدیدی را که در جامعه شکل گرفته بود، توجیه کرد. سرمایه‌داری با تولید و صنعت و استثمار عجین شد، درنتیجه چند عامل دوران‌ساز در غرب جای عوامل قبلی را گرفت.

دولت ملی در برابر امپراطوری، سرمایه‌داری در برابر اشرافیت، شهر در برابر روستا، صف‌بندی اجتماعی صنفی در برابر صف‌بندی مسیحی و غیرمسیحی و مرجعیت روشنفکران و دانشگاه با مرجعیت کلیسا در برابر یکدیگر جلوه گر شدند. در جوامع غربی اقشار مردم با شاخص مزیت تولید مادی و فناوری به صف‌بندی اقتصادی ـ سیاسی در برابر هم کشیده شدند. بنگاه‌های تولیدی براساس روابط غیرخانوادگی شکل گرفت و مهم‌ترین تلاش در تولید جلوه گر شد. خصلت تولیدگری استثماری در انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیا با یکدیگر متفاوت بود، اما شاخص اصلی پیشرفت و ترقی براساس تولید و به‌دست آوردن مواد اولیه و تبدیل آن بود. نتیجهٔ این تولیدگری رقابت سرمایه‌داری با اشرافیت و هم رقابت اقشار سرمایه‌داری با هم بود. اما صف‌بندی جوامع غربی براساس صنف ـ طبقه با ویژگی ملی، صف‌بندی‌های مذهبی و غیره را در درجهٔ دوم قرار داد. به این ترتیب صف‌بندی تولیدی براساس کارکرد اقتصادی، شکل گیری طبقات اقتصادی ـ اجتماعی را توجیه کرد. به‌خصوص سرمایه‌داری در برابر اقشار متنوع اشرافی و بعد در برابر اقشار متنوعی از طبقهٔ متوسط و کارگران قرار گرفت. در فرآیندی خواسته و ناخواسته منافع اقشار سرمایه‌داری و تجار در مقابل اقشار و اصناف کارگری قرار گرفت. اما این صف‌بندی طبقاتی توانست اصناف مدنی را تحت تاثیر قرار دهد، اما برتر از هویت رابطهٔ ملت ـ دولت نرفت. ادعا این است که صف‌بندی طبقاتی در غرب تا حدودی در عرصهٔ تئوری جلوه گر شد و روشنفکران طبقهٔ متوسط طراحان صف‌بندی طبقهٔ کارگر در برابر سرمایه‌داری مبارزهٔ طبقاتی در غرب در مواقعی عمده شده اما هیچ‌گاه در یک پروسهٔ طولانی اولین عامل تعیین کننده نبوده است. روند پیشرفت اصناف که در بستر شهرهای مدرن در قرن گذشته در غرب شکل گرفت به گونه‌ای بود که در آغاز اصناف بورژوازی در رقابت و تعامل با یکدیگر و همچنین با دولت مطلقه و اشرافیت قرار داشتند و از صف‌بندی

اصناف در برابر یکدیگر، سیر اتحاد طبقاتی بر محور منافع اقتصادی ـ اجتماعی مشترک محقق شد. اما با تغییر سازمان تولید سرمایه‌داری در غرب شکل مبارزه طبقاتی تحلیل رفت و در فرآیند پیچیدهٔ جنگ فقر و غنا، شرق و غرب و صف‌بندی‌های دیگر صف‌بندی طبقاتی به هم ریخت. تجربهٔ غرب نشان از پروسه‌ای می‌دهد که درنتیجهٔ تعامل شرایط عینی و ذهنی صف‌بندی صنفی با ماهیت اقتصادی به‌سوی صف‌بندی طبقاتی ـ اقتصادی رفته، اما این صف‌بندی طبقاتی به مرور زمان به عنوان یکی از واقعیت‌های اجتماعی در جوامع غربی دارای فراز و نشیب از اصلی‌ترین تضاد تا تضاد ثانوی است. همچنین نگاه طبقاتی به‌عنوان معیاری از دنیای مدرن، که دنیای قدیم را نیز با ملاک های طبقاتی ـ اقتصادی بررسی می‌کند، موجب دستاوردهایی در شناخت تاریخ بشر بوده اگرچه همین نگاه باعث توجه به اموری و غفلت از واقعیت‌های تاریخی دیگر گشت. توجه به این ویژگی که هر نگاه و بینشی به عواملی توجه می‌کند و عوامل دیگر را نادیده می‌گیرد این فِراسَت و هوشیاری را به آدمی می‌دهد که هر نگاه موفق در تبیین وقایع، نسبتی با شرایط عینی و هم رابطه‌ای با تصورات پژوهش‌گر در دسته‌بندی نوع موضوعات دارد، همین بخش دوم قضیه است که آغشته به پیش فرض‌هایی است که باید محدودیت‌های آن را مورد توجه قرار داد و از تسری و مطلق کردن یک بینش به‌عنوان تنها بینش درست در تحلیل پدیده‌ها پرهیز کرد. تبیین مناسبات جامعه براساس صف‌بندی طبقاتی براساس تولید که ویژگی نظام سرمایه‌داری در دوران جدید است و هم صف‌بندی طبقاتی براساس استثمار طبقاتی که نگاه سوسیالیسم اروپایی است در قرن بیستم دچار تحولات و تغییرات جدی شده که می‌تواند برای تجربه اندوزی از طره به طره شدن شرایط و تحولات و هم در تئوری‌ها بسیار جالب توجه باشد. در اواسط قرن نوزدهم طبقهٔ کارگر استثمار شده و طبقهٔ متوسط در حال تحلیل رفتن، ایدئولوژی طبقاتی را در غرب توجیه می‌کرد. اما در دهه‌های بعد با وجود رفرم‌های مثبت در جوامع غربی، صف‌بندی طبقاتی دچار تغییرات جدی شد. دیدگاه طرفدار تحلیل طبقاتی در غرب در تحلیل پدیده‌ها از درک تفاوت موقعیت و منافع شغلی در میان کارگران و هم سرمایه‌داران دچار غفلت شد. به‌طوری‌که تمایزات مزبور در عمل دیده نشد و به مرور زمان نشان داده شد که ساده‌سازی تئوریک از وحدت طبقهٔ بورژوا که البته در شرایط بحرانی به سمت چنین وحدتی می‌رود در عرصهٔ عمل گاه به جنگ درونی طبقه کشیده می‌شود به‌طوری‌که عواملی چون منافع صنف بر منافع طبقه می‌چربد مانند رقابت سرمایه‌داری با خصیصهٔ مالی با سرمایه‌داری با خصیصهٔ خدماتی ـ تجارتی آن. یا عاملی چون منافع ملی به رقابت سرمایه‌داران با یکدیگر تبدیل می‌شود که قابل تبیین

و تحویل به مبارزهٔ طبقاتی نیست، بلکه به مبارزهٔ صنفی مبدل می‌شود که نوعی مبارزه درون طبقاتی است. یا اینکه نظام سرمایه‌داری با پذیرش مواردی از اصول سوسیالیستی، در میان طبقهٔ کارگر در غرب اختلاف منافع ایجاد کرده و تشکلات صنفی این طبقه براساس منافع خود عمل می‌کنند و از وحدت رویهٔ یک طبقه علیه طبقهٔ دیگر پیروی نمی‌کنند به‌طوری‌که در سطوح مختلف قدرت سیاسی ـ اقتصادی در جوامع غربی رقابت‌های صنفی درون طبقاتی گاه پیوندهای قشری از طبقهٔ کارگر را با اقشاری از طبقهٔ متوسط و یا اقشاری از طبقهٔ سرمایه‌دار باعث می‌شود. چنین تحولاتی در دوره‌ای که جوامع از رفاه نسبی و آزادی در سطح معقول برخوردار است بیشتر بروز می‌کند ولی در شرایطی که صف‌بندی در جامعهٔ قطبی شده بحث مرگ و ماندگاری است اتحاد طبقاتی مهم می‌شود اما در مجموع حتی در شرایط بحرانی یک ایده غیرطبقاتی مانند فاشیست می‌تواند میان طبقات مختلف اتحاد عمل ایجاد کند. پس به اختصار می‌توان گفت که بینش مدرن طبقاتی متعلق به مقطعی از تاریخ جوامع غربی است که فرزند شرایط عینی و ذهنی آن جوامع است. نگاه طبقاتی با مقولهٔ کلی جنگ فقیر و غنی و جدال درویشان با توانگران در طول تاریخ هم‌سویی دارد اما نحوهٔ تبیین و خواست آن متفاوت است، به‌عنوان نمونه فرق است میان عدالت طلبی مسیحی و اسلامی با نبرد طبقاتی کارگران علیه سرمایه‌داران، با توجه به نحوه و شکل‌گیری این نبرد.

شکل‌گیری طبقات اقتصادی ـ اجتماعی با اولویت اقتصاد به‌خاطر شکل‌گیری جوامع غربی براساس رابطهٔ نیروی کار با سرمایه بوده که در نتیجه عامل اقتصاد بر طبقه نقش مسلط یافته است. مفهوم طبقه تا حدی انتزاعی است و جنگ طبقاتی نیاز به ایدئولوژی و شرایط مناسب دارد. درحالی‌که ویژگی شهروندی طبقهٔ متوسط همراه با نگاه صنفی ـ مدنی، رفتار طبقهٔ متوسط و حتی طبقات دیگر را بهتر توضیح می‌دهد، چراکه منافع صنفی ـ مدنی و ویژگی شهرنشینی طبقهٔ متوسط در ساخت کلان خود بر رفتار اقتصادی ـ طبقاتی آن می‌چربد. نگاه صنفی ـ حزبی به‌جای رویکرد صنف حزبی در جوامع غرب، حاصل تجربه‌ای است که احزاب سوسیالیست و یا کمونیست و احزاب لیبرال قصد آن داشتند که قیم مآبانه بر تشکیلات صنفی و مدنی رهبری داشته باشند، اما به مرور زمان رابطهٔ اصناف با احزاب حامی مستقل، مرتبط، مقید و مشروط شد. درحالی‌که بنیان شهرنشینی جدید براساس حقوق شهروندی، منافع صنفی و آنگاه طبقاتی و ملی بوده است و تحول از صنف ـ شهروندی به صنف طبقاتی در مواقع خاص در جوامع غربی صورت گرفته که محصول

اوج‌گیری سرمایه‌داری وحشی در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم یا بروز بحران‌های اقتصادی در جوامع غربی است.

سیالیت طبقهٔ متوسط :

مفهوم طبقهٔ متوسط را برخی به خرده بورژوازی که هم استثمار می‌کند و هم استثمار می‌شود و به طبقه‌ای که استثمار نمی‌کند و استثمار هم نمی‌شود (در اوایل قرن نوزدهم میلادی که توامان با رشد شهرنشینی است) یعنی اقشاری که به واسطهٔ تولیدگری خود در عرصهٔ فکر، هنر، فناوری و... از ویژگی سیالی برخوردارند که به‌سوی طبقهٔ بورژوا در حرکت‌اند یا به‌سوی طبقهٔ کارگر سیر می‌کنند، تعریف کرده‌اند برخی نیز طبقهٔ متوسط را در مجموع در کنار اشراف و کارگران و دهقانان قرار می‌دهند که لایه‌های متنوعی از صاحبان سرمایه، فناوران، تولیدگران فکر و فناوری را شامل می‌شود که این لایه‌ها در مجموع دارای منافع هم‌سو و گاه متغیر و متنوع هستند، پس این سیالیت نمی‌تواند این طبقه را صاحب رسالت تاریخی نجات جامعه کند، قشر خرده‌بورژوازی آن به‌سوی طبقهٔ کارگر تمایل پیدا کرده و قشر صاحب سرمایه آن به‌عنوان طبقهٔ سرمایه‌دار بروز می‌کند.

در تحلیل طبقاتی مبتنی بر مبارزهٔ طبقاتی با ویژگی اقتصادی که بر روند مناسبات جامعه و قدرت سیاسی تاثیر می‌گذارد، سیالیت طبقه متوسط امری درست است، اما از آن جایی که این دیدگاه حتی در غرب توان تحلیل همهٔ شرایط را نداشت، توجه به طبقهٔ متوسط از منظر شهروندی، صنفی در مجموع امری مقبول می‌نماید. چرا که حقوق شهروندی از آزادی بیان و عقیده و حق انتخاب شدن و کردن، صیانت می‌کند و حقوق صنفی از منافع اقتصادی هر صنف حمایت می‌کند، درعین حال طبقهٔ اجتماعی نیز در کلیت خود، اقشار جامعه را توضیح می‌دهد. رفتار چرخشی صنفی ـ طبقاتی با نوع شهروند ـ صنفی آن در غرب امری جالب توجه است که هر دو متاثر از شرایط عینی و با تئوری مناسب توجیه و توضیح داده شده‌اند. تعاملی میان سه ضلع یعنی صنف ـ شهروند ـ حزب در چارچوب دولت مدرن که رابطهٔ دولت و ملت را براساس مردم‌سالاری پی می‌ریزد می‌تواند به‌عنوان دیدگاه درستی در جامعه در مقایسه با حالت جامعهٔ سنتی توده‌وار و هم دیدگاه صنفی ـ طبقاتی قرار بگیرد که در دو حالت اخیر نوعی سلطهٔ دولت و جریانات غیردموکرات را در پی خواهد داشت. اگرچه همراهی مثلث صنفی، شهروندی و حزبی می‌تواند دچار تحریف شود و مورد سوءاستفاده قدرت‌مندان قرار بگیرد اما در

صورت دقت به نکتهٔ ظریف تقویت حوزهٔ عمومی، امکان کاهش سوءاستفاده افزایش می‌یابد.

تجربهٔ جامعهٔ ما :

ایرانیان پا به دنیای مدرن نگذاشته‌اند، جامعهٔ ایرانی در حالت بینابینی از وضعیت سنتی به مدرن است، اما گذار آن به‌سوی مدرنیتهٔ ایرانی (منظور درونی شده)، در وضعیت مشخصی نیست پس انتظار حرکت‌های متضادی را در تحولات آن می‌باید داشت. دیدگاه‌های وارداتی در قلمرو ایده و نظر با شرایط اجتماعی جامعهٔ ما نمی‌خواند و نتایج آن چندان مبارک نیست و ضروری است تا تجربهٔ تاریخ گذشته و شرایط امروزی آن در کنار تجربهٔ دیگران مورد توجه قرار گیرد. سازمان اجتماعی در ایرانِ قدیم با سه نوع ۱ـ قبیله، عشیره و خاندان، ۲ ـ مذهبی و ۳ ـ صنفی متمایز می‌شده است. عامل مذهب به‌عنوان شاخصهٔ اصلی دلیل فراگیری گاه تاثیر بسزایی در صف‌بندی اقشار اجتماعی داشته است. جامعهٔ ایرانی در طول تاریخ یک مذهب اکثریت داشته که با توجه به دین اکثریت یعنی زمانی زرتشت و بعد از اسلام نیز مذهب سنی یا شیعه را اختیار کرده است. اگر دین نقش درجهٔ اول را در صف‌بندی اقشار اجتماعی در جامعه داشته، اما نقش تفکیک مدنی افراد جامعه در سازمان عشیره، قبیله و خاندان در شهر و روستا انکارناپذیر است. در همین رابطه تشکیلات صنفی نیز جایگاه درجهٔ سوم در جامعه پیدا می‌کند. البته در مقاطعی در رونق شهرنشینی و تجارت و تولید، نقش اصناف در جامعه بسیار مهم می‌شده است. در دورهٔ جدید با تضعیف نقش عشیره، قبیله و خاندان و عدم شکل‌گیری جامعهٔ مدنی مدرن و فقدان حوزهٔ عمومی قوی ساختار دولت شبه‌مدرن در ایران شکل گرفته که سازمان‌مندی جامعه را به شکل متشکل و قدرتمند پذیرا نیست. این درماندگی از وضعیت گذشته و ماندگی در شرایط حال بر مشکلات جامعهٔ ما افزوده، دیدگاه وارداتی مبارزهٔ طبقاتی با ویژگی اقتصادی یا نگاه مبتنی بر تحلیل طبقات به دلیل ذهنی بودن در بررسی گذشته و تحلیل حال جامعهٔ ما، به دلیل فقدان مبانی عینی به‌سوی رویکرد ایدئولوژیک سیر کرده، یعنی قبل از شناخت جامعه و شرایط آن به آرمان خود که همان ایدهٔ جنگ طبقات فقیر با غنی، به رهبری طبقهٔ کارگر است تکیه کرده درحالی‌که به چند معضل بزرگ پاسخ مناسب نداده است : ۱ ـ در ایران بعد از مدرنیته، صف‌بندی اقشار اجتماعی بر اساس چه عامل یا عوامل مهمی است؟ ۲ ـ آیا این صف‌بندی طبقاتی، اقتصادی یا مذهبی است؟ یا خاندانی مذهبی

است؟ یا اینکه قومی است؟ درعین حال اگر عوامل مزبور همگی وجود دارند، کدام‌یک اصلی‌تر یا مهم‌تر است؟ در تاریخ معاصر ما، دیدگاه سرمایه‌داری در سوگ طبقه‌ای نالیده که وجود نداشته و طرفداران طبقهٔ کارگر در رثای طبقه‌ای سروده که هنوز شکل نگرفته است. طبقهٔ متوسط در جامعهٔ ما، در سه لایهٔ صاحب سرمایه، صاحب فن و تخصص، صاحب اندیشه، تفکر و هنر با اوج و سقوط دولت و حاکمیت دچار تغییر و تحول شده و کمتر به منافع ملی، دموکراسی و رفاه جامعه توجه داشته است. صاحبان فن و تخصص بیشتر به دلیل فقدان نهادهای حامی، حالت منزوی و منتظر فضای باز را داشته و دل در گرو لایهٔ صاحب اندیشه و هنر داشته هرچند ارتباط خلاقی با یکدیگر نداشته‌اند و لایهٔ روشنفکری و دانشجویی طبقهٔ متوسط در معرض تندباد حوادث سیاسی ـ فکری و فرهنگی امکان شکل‌گیری صنفی خود را نیافته است. در چنین شرایطی، اقشار کارگر مدرن در جامعهٔ ما ماهیت طبقه نیافته و حتی تشکلات صنفی نهادهای خدماتی در ایران، به میزان تشکلات مذهبی ـ هیاتی قدرتمند و پایدار نیستند. درحالی‌که در مقاطعی نشان داده‌اند که می‌توانند تاثیرگذار بر روند حوادث و تحولات باشند.

اقشار دهقانان خرده‌پا و متوسط در مجموع تابع اکثریت جامعه در شرایط حاد و انقلابی و در شرایط عادی تابع جریان حاکم بوده‌اند. با چنین چشم‌اندازی نه چندان خوشایند از وضعیت اقشار اجتماعی و با توجه به شکل نگرفتن رفتار جامعه براساس رابطهٔ اقتصاد ـ طبقه و وجود عوامل دیگری برای صف‌بندی اقشار اجتماعی، رفتار سیاسی احزاب و روشنفکران در رابطه با مفهوم طبقه ـ صنف ـ نهاد مدنی دچار قبض و بسط‌های فراوانی بوده که عدم توجه تشکیل اصناف و نهادهای مدنی مستقل از احزاب اما مرتبط، چندان مهم تلقی نشده است. درحالی‌که راهبرد مناسب برای تشکیل حوزهٔ عمومی از سوی جریانات روشنفکری و فعالان سیاسی و جریانات سیاسی طرفدار آزادی امری بسیار مهم است که باید به آن توجه اساسی مبذول داشت. بی‌عنایتی به تشکلات صنفی ـ اجتماعی از سوی آزادی‌خواهان کلاسیک در ایران و همچنین اتخاذ نگاه چپ افراطی به نقش مبارزهٔ طبقاتی در ایران آن هم در جامعهٔ بی‌طبقهٔ ما حرکت ناکامی است که باید به نقد آن پرداخت. چرا که تشکلات صنفی ـ مدنی چه به صف‌بندی طبقاتی منجر بشود و یا اینکه در فاز صنفی ـ مدنی باقی بماند، نیاز جامعهٔ مدرن است که هر جریان و فعال سیاسی برای فعالیت درست و منطقی به آن نیاز دارد. مبارزات

تاریخ گذشتهٔ ما ریشهٔ عدالت را در کنار آزادی با خود دارد. اما این نوع عدالت‌طلبی ویژگی طبقاتی به مفهوم قرن نوزده میلادی ندارد، صف‌بندی فقرا در برابر اغنیا نوعی صف‌بندی یکپارچه با همراهی ایدئولوژی یا باور بود مانند ایدهٔ مزدکیان در برابر حکومت ساسانی یا ایدهٔ جریانات اسماعیلیه، قرامطه و سربداران در برابر حکومت‌های مزبور. این نیروها اقشار شهری و روستایی متوسط و فقیر را در برابر حکومت برای احقاق حق خود و برای جلوگیری از ظلم حاکمان قرار می‌دادند. چنین صف‌بندی مرکب از تدارک یک ایده برای همهٔ اقشار فقیر و متوسط جامعه بوده تا یک صف‌بندی طبقاتی ـ اقتصادی به سبک و سیاق جوامع غربی مدرن.

همان‌گونه که توضیح دادیم رفتار جوامع غربی نیز در همه موارد از صف طبقاتی به معنی مبارزهٔ طبقه با طبقه گواهی نمی‌دهد. اگر نقش منافع اقتصادی و مقولهٔ نحوهٔ سازمان تولید در مبارزات ایشان حساس است اما به‌جز مواقعی خاص که یک قشر حاکم در یک طبقه به‌عنوان پیشبرد منافع خود، اقشار طبقهٔ دیگر(کارگر) را مورد فشار خطرناک قرار می‌دهد صف‌بندی طبقاتی رخ می‌دهد که امری موقتی است. احزاب سوسیالیستی انترناسیونالیست دوم در جنگ جهانی اول و دوم دارای موضع طبقاتی محض نبودند. حزب سوسیالیست آلمان و فرانسه در جنگ جهانی اول به نفع منافع ملی خود و به‌نام ناسیونالیست دفاع کردند.

در مورد انترناسیونالیست سوم که از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ آغاز شده، صف‌بندی طبقاتی به صف‌بندی خلق امپریالیسم تغییر یافت که این صف‌بندی اگرچه به‌نام رهبری طبقهٔ کارگر بود، اما این رهبری تعارفی بیش نبود. چون رهبری احزاب کمونیست در انترناسیونالیست سوم بیشتر با احزاب کمونیست جهان سوم بود که خاستگاه طبقاتی متوسط داشتند و هیچ‌کدام دارای پایگاه کارگری نشدند، تجربهٔ چین و ویتنام نیز موردی متفاوت است که جای بحث خود را دارد. جامعهٔ ما که تجربهٔ مبارزات عدالت طلبانهٔ دیرینه دارد، هیچ‌گاه در تاریخ معاصر صف‌بندی طبقاتی به مفهوم جدید خود نداشته، اما صف‌بندی اقشار فقیر در برابر اقشار غنی داشته و خواهد داشت. پس در شرایطی که طبقهٔ متوسط بتواند در تشکلات صنفی شکل گرفته و در رابطه با احزاب حامی خود قرار بگیرد، همچنین طبقات زحمت‌کش و کارگر نیز در تشکلات صنفی خود قدرتمند شده و در ارتباط با حوزهٔ قدرت و سیاست، خواسته‌های خود

را مطرح کند، هم امکان رویکرد طبقاتی ـ صنفی و هم رویکرد صنفی ـ شهروندی در مواقع مختلف به فراخور نیاز در جامعه امکان‌پذیر و عملی است. در حالی که در طول یک‌صد سال اخیر احزاب سیاسی و حتی ایده‌های روشنفکری حامی این جریانات دیدگاه کسب قدرت سیاسی و دیدگاه صنف حزبی را ترویج کرده که اصناف و نهادها را به‌عنوان دنباله‌رو حزب خود خواسته‌اند و در عمل از ساختن اصناف و نهادهای دنباله‌رو هم موفق از آب درنیامده‌اند. در جامعهٔ قبل از مدرن ایران در قرون چهار تا ششم هجری و دورهٔ درخشش سلسلهٔ صفویان و... تشکلات صنفی و نهادی به‌طور مستقل و مرتبط با جریانات و افراد سیاسی رابطه داشته‌اند و توانسته‌اند تاثیر متعادل کننده بر ساختار قدرت حاکمان بگذارند.

ارتباط اسماعیلیان با روشنفکران اقشار متوسط شهری از تجربیات قابل تامل است و به نظر می‌رسد که اسماعیلیان در ارزیابی خود در مورد تاثیر بر اقشار جامعه هوشیاری بیشتری نسبت به جریانات سیاسی معاصر داشته‌اند. توجه به تقویت حوزهٔ عمومی با اولویت نهادسازی و صف‌سازی برای قدرتمند شدن اقشار اجتماعی نیاز اساسی برای مشارکت اقشار جامعه به شکل اصولی برای تحقق دموکراسی است. لیکن طی این مرحله بدون چهل‌چراغ تئوری درست و راهبردی امری غیرممکن است.

به اختصار می‌توان گفت که تجربهٔ طبقهٔ متوسط در غرب به‌عنوان طبقهٔ قدرتمند در حوزهٔ عمومی که از اجزای تکثر و تنوع در جامعهٔ غربی است، تجربه‌ای منحصر به فرد است. صف‌بندی اقتصادی ـ طبقاتی در غرب بعد از اصلاح دینی، رنسانس غربی و شکل‌گیری سرمایه‌داری رخ داده، اما واقعیت طبقاتی و مبارزاتی همهٔ تاریخ معاصر غرب نیست، بلکه گاه ویژگی صنف ـ شهروندی بر ویژگی صنف ـ طبقاتی چربیده است. ولی در هر شکل قضیه در غرب وجود دارد. تاریخ گذشتهٔ ما، جلوه‌هایی از جدال و کشمکش درویش و غنی را با خود دارد. اما این جدال همهٔ تاریخ ما را شامل نمی‌شود. اما کشمکش و جدال درویش و غنی با جنگ طبقاتی و مبارزهٔ ناشی از آن در دنیای مدرن دارای تفاوت‌هایی است که در فرصت مقتضی اما نه در این مقاله به آن خواهیم پرداخت. جامعهٔ ما در دنیای جدید نتوانسته جامعهٔ مدنی و حوزهٔ عمومی مناسب خود را خلق کند. طرفداران آزادی گفتمان تسخیر دولت و حاکمیت را عمده و اصلی کرده، و برای استقرار دموکراسی آن را دنبال کردند که البته نزدیکترین راه بهترین مسیر نیست و گاه راه نزدیک چون صخره‌ای صعب‌العبور

می‌نماید. درحالی‌که هر جریان به میزان پایگاه اجتماعی قوی در حوزهٔ عمومی از طریق سازمان دادن نیروهای طرفدار در حوزهٔ عمومی و نهادهای مدنی می‌تواند با حکومت از حق و سهم‌خواهی معقول سخن بگوید. به نظر می‌رسد که عبور از هفت‌خوان تحقق قدرتمند شدن در حوزهٔ عمومی (با هر گرایش طبقاتی ـ صنفی یا صنفی ـ شهروندی) بسیار مناسب‌تر و عملی‌تر از دیدگاه تسخیر دولت از سوی جریانات سیاسی طرفدار آزادی و عدالت است. اتخاذ چنین راهبردی بسیاری از تئوری‌های معمول در حوزهٔ سیاست در جامعهٔ ما را دچار تحول خواهد کرد که اولین آن توجه به رابطهٔ صنفی ـ حزبی به‌جای صنف حزبی از سوی احزاب، فعالان سیاسی و تئوری پردازان این دیدگاه است. باید توجه داشت که دموکراسی را اصناف و احزاب متنوع به ارمغان می‌آورند نه روشنفکران و فعالان سیاسی. تاریخ صدسالهٔ ما بیشتر از مواجهه افراد و فعالان سیاسی با استبداد شکل گرفته، درحالی‌که باید سازمان را در برابر یا تعامل سازمان گذاشت و فرد را با فرد. سازمان و ساختار اقتدارگرا تن‌ها و روح‌ها و جسم‌های لطیف آزادی‌خواه را خُرد می‌کند، پس لازم است که برای هر تعامل و مواجهه‌ای وسیلهٔ مناسب آن را به کار برد.